

لهجه بلخ

و دریافت بهتر سخن مولوی

محمد آصف فکرت

به اشکالی برمی خوریم، نباید بی درنگ بر بی اعتنایی آن بزرگ به قواعد و ضوابط حکم برانیم و احتمال ناآشنایی یا کم آشنایی خود را مردود بدانیم.

سخن مولوی از همین دست است. مولوی در کودکی از بلخ جدا شده، ولی از لهجه بلخ بیگانه نگشته و سخن او در بسیاری از مواضع - چه از لحاظ دستور و چه از نگاه کاربرد واژه ها - تحت تأثیر لهجه بلخ و بخارا قرار داشته است. اگر به این نکته بیندیشیم و ابهاماتی را که در سخن مولوی می بینیم، با لهجه بلخ و کابل و دوشنبه و بخارا برسنجیم و از آن لهجه ها برای دریافت سخن او یاری بجویم، خواهیم دید که تعقید و ابهامی در میان نیست. مولانا نه به وزن بی توجه بوده، نه به قافیه، بلکه طبیعتاً تحت تأثیر لهجه کهن خویش بوده است.

در این سطور به مواردی از این قبیل، تنها در غزلیات مولانا - دیوان شمس - اشاره شده است. وجود ویژگی های لهجه های بلخ و بخارا و سمرقند در سخن منظوم گاهی برای برخی از سخنوران شگفت انگیز بوده است. زین الدین محمود واصفی هروی مؤلف بدایع الوقایع مواردی از غرایب این ویژگی ها را به جد و به هزل در کتاب خویش آورده است.^۱ از جمله غزلی است، از بنایی هروی که در آن به زبان سمرقندیان سخن گفته و به عبارتی با آنان خوش طبعی نموده است (البسته بنایی به لهجه هروی هم قصیده ای به نام مجمع الغرایب دارد، نیمی به جد و نیمی به هزل).

۱. مثنوی معنوی، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۹ ش.

۲. کلیات دیوان شمس تبریزی، چاپ نهم، تهران، ۱۳۶۲ ش (ارجاعات بعدی ابیات هم از همین چاپ است).

۳. بدایع الوقایع، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش، ج ۱، ص ۴۰-۴۱.

مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی، هنگامی که میدان سخن منظوم را با محدودیت های وزن و قافیه، برای جولان اندیشه و سخن دل خویش، تنگ می دید، لب به شکایت می گشود.

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من
حرف چه بود تا تو اندیشی از آن؟
حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
لفظ و حرف و صوت را بر هم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم

(مثنوی، ص ۳۶)^۱

رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان ازل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

(دیوان، ص ۶۴)^۲

برخی، از این بیانات مولانا و از روی دشوارفهمی برخی از سخنان او، تصور می کنند که گویا مولوی هر اندیشه و سخنی را که به ذهن و زبانش می رسیده، بدون توجه به دستور زبان و قواعد شعر، بیان می فرموده است و این واقعیت را نمی پذیرند، که اشکال در کمی آشنایی ما با سخنان آن بزرگ است.

آنچه نگارنده را به تقدیم این سطور جدی تر ساخت. سخنی است از محقق محترم که در مقدمه بر یک منظومه فارسی سده دوازدهم هجری نگاشته شده بود و اتفاقاً به نظر رسید (البته از ذکر نام آن محقق محترم و اثر نامبرده معذورم). ایشان برای توجیه سستی نظم شاعر مورد نظر، سخنی با این مفهوم آورده بودند که - مگر نه اینکه در شعر مولوی هم کاستی هایی با توجه به وزن و قافیه هست؟ وقتی سخن بزرگی را می خوانیم یا می شنویم، و در فهم آن

ابیاتی از غزل بنایی،^۴ که واصفی آن را نقل کرده چنین است:
شوق آن خال سهم پیوسته جان اندر بود
همچو آن کفتر که دانش جگردان اندر بود
(شوق آن خال سیاه پیوسته در جان من است، مانند کبوتری
که دانه در چینه دان اوست)

تا به رخسار شربش وی مه شد ماندک
هر شبی زین سوب چمهام آسمان اندر بود
(تاروی ماه، همانند رخسار شیرین او شد، هر شب چشمهایم
از این سو به سوی آسمان است)

شهر در گشتم مسلمانی یکم ساغر نداد
می روم ساغرج بر، شاید مغان اندر بود
(در شهر گشتم، مسلمانی به من ساغری نداد، به ساغرج
می روم شاید در مغان یا نزد مغان باشد)

پشت چاکردیزه گشت اندر ندیدم یار را
ای بنایی بین که شاید مفتیان اندر بود
(در گشت و گذار پشت چاکردیزه یار را ندیدم، ای بنایی
بین، شاید در محله مفتیان باشد)

در همین ابیات افزون بر دیگر ویژگی های لغوی و دستوری،
می بینیم که حروف اضافه اندر، بر و در را بنایی پس از نام ها
آورده و می خواسته بگوید که سمرقندیان به جای آن که بگویند
«در شهر گشتم» می گویند «شهر در گشتم»، و به جای «اندر
جان» و «اندر آسمان» می گویند «جان اندر» و «آسمان اندر».

در معرفی زبان گفتاری بلخ، کتاب یا رساله ای چاپ نشده و
یا نگارنده از آن بی اطلاع است؛ اما نگارنده چند سالی در بلخ و
فاریاب و قندوز (کندز) اقامت داشته و اندکی با ویژگی های
سخن بلخیان آشناست. البته در مورد لهجه های تاجیکی و
بخارایی که هر دو مشترکاتی با لهجه های بلخ و کابل دارند،
کتاب ها و رساله های متعددی انتشار یافته است و پژوهشگران
می توانند سخن مولوی را از نگاه ویژگی های لهجه و زبان گفتار
با این لهجه ها نیز مقایسه کنند.

یکی از مهم ترین موارد، خصوصیت تقدیم و تأخیر حروف
اضافه است؛ مثلاً اکنون هم سالمندان بلخی، یا کسانی که هنوز
تحت تأثیر لهجه کابل و لهجه معیار درسی قرار نگرفته اند، به
جای آن که بگویند «به خانه»، می گویند «خانه به» و به جای آن که
بگویند «همراه تو» می گویند «توقتی» یا «توکتی» و امثال آن. نیز
هنوز در لهجه بلخ فعل امر را بدون باء اضافه به کار می برند؛
مثلاً به جای بیا، آی و به جای بنشین، شین و به جای بنویس،
نویس می گویند.

همچنان در افعال دارای پیشوند فعلی نشانه استمرار (می)

خلاف فارسی معیار، که در میان پیشوند و فعل می آید، در این لهجه
پیش از پیشوند فعلی واقع می شود. این ویژگی در لهجه کابل نیز
هست؛ مثلاً به جای «بر می آید»، «می بر آید» و به جای «در می آید»،
«می در آید» گفته می شود. حالت نفی نیز چنین است. به جای
«بر نیاید»، «نبراید» می گویند. یعنی «ن» که نشانه نفی است، پیش
از پیشوند فعلی می آید. در فعل نهی، «ن» که نشانه نهی نیز هست،
بر سر فعل امر پیش از باء اضافه می آید، به جای «میا» گفته می شود
«نیا» و به جای «میار» گفته می شود «نیبار».

پیش از پرداختن به نمونه هایی از این موارد در سخن مولوی
- دیوان شمس - کاربرد این گونه ترکیبات را به صورت مختصر در
فارسی تاجیکی و لهجه بخارایی مرور می کنیم.

۱. قرار گرفتن حرف اضافه پس از اسم

این لباس را چند سوم به خریدی؟ (این لباس را به چند سوم
خریدی). خانه دَبَنشین (در خانه بنشین)، بازارها دَمی فروشند
(در بازارها می فروشند)، او سلیم قتی آمد (او همراه سلیم
آمد)، شیر آب قتی می خواهم (شیر به همراه آب می خواهم)،
(تاجیکی، ص ۸۱-۸۲).^۵ این مرد کتی شهرتان به رو (با این مرد
به شهرتان برو)، بچه بودند به، اینا تو قتی بازی می کرن (بچه
که بودی، اینها با تو بازی می کردند)، من تو کتی نمی پیام (من با
تو نمی آیم). (بخارایی، ص ۱۴۶، ۱۵۱ و ۱۵۲)^۶

۲. حالت استمرار افعال

می براید (بر می آید)، می برداشت (بر می داشت)، می در آید
(در می آید)، می در آورد (در می آورد) (تاجیکی، ص ۹۱)

۳. حالت امر

شین (بنشین)، بیند (ببیند)، شنو (بشنو)، گیرم (بگیرم)،
نویس (بنویس) (تاجیکی، ص ۹۰۸۹)

۴. حالت نهی

نبیا (میا)، نبردار (بر مدار)، نبایست (مایست)، نیبار (میبار)
(تاجیکی، ص ۹۳)

۵. حالت نفی

نمی بردارد (بر نمی دارد)، نمی براید (بر نمی آید) (تاجیکی، ص ۹۳)
اکنون با استفاده از لهجه بلخ، به گلگشتی در سخن مولانا
یعنی غزلیات شمس می پردازیم.

۴. دیوان بنایی، چاپ هرات.

۵. خانم ایران کلباسی، فارسی ایران و تاجیکستان، وزارت امور خارجه،
تهران، ۱۳۷۴ ش.

۶. دکتر رجایی بخارایی، لهجه بخارایی، چاپ دوم، دانشگاه فردوسی
مشهد، ۱۳۷۵ ش.

در

آب سیاه در مرو: در آب سیاه مرو

پنبه ز گوش دور کن بانگ نجات می رسد

آب سیاه در مرو کاب حیات می رسد

(- در آب سیاه مرو ...) (ص ۲۴۳)

آینه در بنگری: در آینه نگاه نکنی

آینه کیست تا ترا در دل خویش جا دهد؟

ای صنما به جان تو کاینه در بنگری

(... ای صنم به جانت [سوگند] که در آینه نگاه نکنی) (ص ۹۲۵)

بازار در: در بازار

این سر چو کدو بر سر وین دلق تن من

بازار جهان در، به کی مانم؟ به کی مانم

(... در بازار جهان به کی همانند هستم؟ ...) (ص ۵۷۰)

باغ خدایی در آ: با در باغ خدایی آی

ای رخ خندان تو مایه صد گلستان

باغ خدایی در آ خار بده گلستان

(ص ۷۷۴)

چرخ در: در چرخ، در آسمان

مه ما نیست منور تو مگر چرخ در آیی

ز تو پر ماه شود چرخ چو بر چرخ بر آیی

(ص ۱۰۴۶)

(ماه ما روشن نیست، مگر تو در آسمان آیی یا در چرخ سماع

آبی، که روشن گردد)

جان در: در جان

ایا او مید در دستم عصای موسوی بودی

ز هجران چو فرعونش کنون جان در چو ماری تو

(... در جان من چون مار هستی ...) (ص ۸۱۳)

حلقه در آ: در حلقه بیا

ای صنم خوش سخن حلقه در آ رقص کن

عشق نگرده کهن، حق خدا همچین

(... ای صنم ... در حلقه بیا ...) (ص ۷۷۶)

خانه در آ: در خانه بیا

ای تو نگار خانگی خانه در آ از این سفر

پسته لعل بر گشاتا نشود گران شکر

(... از این سفر به خانه بیا ...) (ص ۴۰۷)

خرابات در: در خرابات

خرابات بتان در شد حریف رطل و ساغر شد

همه غیبتش مصور شد زهی سرمست اندیشه

(در خرابات مغان رفت ...) (ص ۸۶۰)

۱. آوردن حرف اضافه پس از نام‌ها

اندر

آب زلال اندر

اندر آ، آب زلال اندر نگر

تا ببینی عکس خورشید جمال

(در آی، اندر آب زلال بنگر ...) (ص ۱۲۹۱)

بحر اندر: اندر بحر، در بحر

چون نی بحر تو بحر اندر مشو

قصد موج و غره دریا مکن

(چون اهل بحر و دریا نیستی، اندر بحر مرو ...) (ص ۷۵۸)

جوال اندر: اندر جوال، در جوال

بدین زاری و خفریقی، غلام دلق و ابریقی

اگر حقی و تحقیقی چرای این جوال اندر؟

(... چرا در این جوال هستی؟) (ص ۴۰۸)

جهان اندر: اندر جهان، در جهان

جهان اندر گشاده شد جهانی

که وصف او نیاید در بیانی

(در جهان جهانی [دیگر] پدید آمد ...) (ص ۱۲۶۷)

خرگه اندر آ: در خرگاه داخل شو

چون راه رفتن است توقف هلاکت است

چونت فنق کند که بیا خرگه اندر آ

(... بیا اندر خرگاه آی) (ص ۱۲۲)

سجود اندر: در سجود

در زیر چادر است بتی کز صفات او

ما را ز عقل برد و سجود اندر آمدیم

(... اندر سجود آمدیم) (ص ۶۴۳)

ظرف اندر: اندر ظرف، در ظرف

روان شد سوی ما کوثر که گنجا نیست ظرف اندر

بدران مشک سقا را بزنی سنگی و بشکن خم

(کوثر به سوی ما روان شد که در ظرف نمی گنجد ...) (ص ۵۵۷)

قلزم اندر: اندر قلزم

چو جوهر قلزم اندر شده پنهان گشت و نی تر شد

ز قلزم آتشی بر شمس در او هم لا و هم الا

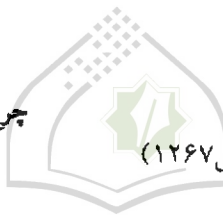
(ص ۷۴)

کشتی نوح اندر آ: اندر کشتی نوح در آ

بحر اگر شود جهان کشتی نوح اندر آ

کشتی نوح کی بود سخره غرقه و تلف

(اگر جهان دریا شود، تو در کشتی نوح در آ ...) (ص ۵۰۶)



مجموعه تحقیقات و مکتوبات علوم اسلامی

- دوغ در فتد: در دوغ فتد**
 چو تو سیمرخ روح را یکشانی در ابتلا
 چو مگس دوغ در فتد به گه امتحان تو
 (... مانند مگس در دوغ افتد، یعنی در مانده گردد...) (ص ۸۴۵)
- رقص در آو: در رقص آور**
 یک نفسی بام بر آ ای صنم
 رقص در آر آستن حنانه را
 (... یک نفس بر بام آ ای و ستون حنانه را به رقص آور) (ص ۱۴۴)
- رقص در آیم: در رقص آیم**
طلب در: در طلب
 همه سوار و پیاده طلب در افتادند
 به جد و جهد نه چون تو که سست افتادی
 (ص ۱۱۴۹)
- عشق در: در عشق**
 آن که بالای گزیند پست باشد عشق در
 آن که پستی را گزید از مجلس سامی است آن
 (ص ۷۴۴)
- آن که بالا را گزیند و بالانشین باشد در عشق پست باشد (...)**
قمارخانه در آ: در قمارخانه آ
 بیا که دانه لطیف است رو ز دام مترس
 قمارخانه در آوز ننگ و نام مترس
 (... در قمارخانه آ و...) (ص ۴۷۸)
- گریه در: در گریه**
 گفتمش چونی دلا؟ او گریه در شدهای های
 از فراق ماهروی همنشان همنشین
 گفتمش ای دل چگونه ای؟ دل به گریه افتاد... (ص ۷۴۳)
- میخانه در: در میخانه**
 روزی تو مرا بینی میخانه در افتاده
 دستار گرو کرده، بیزار ز سجاده
 (روزی مرا در میخانه افتاده بینی...) (ص ۸۶۸)
- بر**
آتش بر: بر آتش
 دو طشت آورد آن دلبر یکی ز آتش، یکی پر زر
 چو زر گیری بود آذر، ور آتش بر زنی بر
 (... وگر بر آتش بر زنی بردی...) (ص ۹۳۹)
- بام برو: بر بام رو**
 دیوار گوش دارد، آهسته تر سخن گو
 ای عقل بام برو، ای دل بگیر در را
 (... ای عقل بر بام رو...) (ص ۱۱۹)
- پای بر: بر پای**
 شحنه را چاه ز نخ زندان ماست
 تا نهم زنجیر زلفش پای بر
 (... تا زنجیر زلف را بر پایش نهم) (ص ۴۳۶)
- خوان بر: بر خوان، بر سر سفره**
 چو خوان بر آیی و اخوان ترا قبول کنند
 مثال نان مدد جان شوی و جان باشی
 (چون بر سر خوان یا سفره آیی و برادران...) (ص ۱۱۴۵)
- دهان بر: بر دهان**
 دهان بر می نهاد او دسته، یعنی دم مزن خامش
 و می فرمود چشم او در آدر کار پنهانک
 (او دست بر دهان می نهاد...) (ص ۵۱۲)
- ریض شهر بر آمد: بر ریض شهر آمد**
 حشم عشق در آمد ریض شهر بر آمد
 هله ای یار قلندر بشنو طبل ملامت
 (حشم عشق در آمد و بر ریض شهر آمد...) (ص ۱۹۱)
- زمین بر: بر زمین**
 بر گرد ماهش می تنم بی لب سلامش می کنم
 خود را زمین بر میزنم زان پیش کو گوید صلا
 (... خود را بر زمین می زنم...) (ص ۵۱)
- پایم به خلیل: به پایم خلیل**
 ای لطف تو دستگیر رنجور
 پایم به خلیل خوار بر خیز
 (ص ۴۷۰)
- دروازه برون: برون دروازه**
 یاران به خبر بودند، دروازه برون رفتند
 من بی ره و سرمستم، دروازه نمی دانم
 (یاران با خبر بودند، بیرون دروازه رفتند...) (ص ۵۶۵)
- مردار بوی: بوی مردار**
 ای روترش به پیشم، بد گفته ای مرا پس
 مردار بوی دارد، دائم دهان کرکس (ص ۴۷۷)
- (... دهان کرکس همیشه بوی مردار دارد)**
غم پر: پر غم
 وگر غم پر شود اطراف عالم
 تو شاد و خرم و پر خنده باشی
 (و اگر اطراف عالم پر غم گردد...) (ص ۹۸۵)

۲. دگرگونی های آوایی و ارتباط آن با وزن عروضی

در دیوان شمس چند غزل با ردیف «سلام علیک» و «سلام علیک» است. همچنان عبارت «سلام علیک» در داخل چندین بیت از غزل های دیگر نیز آمده است. وزن این عبارت با تنوین میم- سلام علیک / فعولن فعول (یا فعولن فعل) و بارفع میم- فعول فعول (یا فعول فَعْل) است، که در هیچ یک از این دو مورد قابل انطباق با وزن و افاعیل غزل های مربوط نیست؛ مثلاً

سلام علیک ای مقصود هستی

هم از آغاز روز امروز هستی

که وزن غزل «مفاعیلن مفاعیلن فعولن است»، اما با قرائت سلام علیک وزن آن «فعولن فعول مفاعیلن فعولن» می شود، که وزن و افاعیل بر هم می خورد. یا در این مطلع

ای خواجه سلام علیک، از زحمت ما چونی

ای معدن زیبایی، وی کان وفا چونی؟

که وزن هر مصرع دو بار (مفعول مفاعیلن) می شود. اما عبارت «سلام علیک» با قرائت معیار وزن را برهم می زند. به این اشکال در چند غزل دیگر هم برمی خوریم.

هرگاه به چگونگی تلفظ این عبارت در گفتار بلخ و کابل توجه کنیم، می بینیم که این اشکال از میان می رود. این عبارت در گفتار بلخ و کابل «سلاما لیک» تلفظ می شود. با حذف ساکن پایانی بر وزن مفاعیلن.

در لهجه گفتاری بلخ و کابل، در بسیاری واژه ها، عین وسط واژه به آتبدیل می گردد.

مانند مالوم به جای معلوم، تالیب به جای تعلیم، تاریف به جای تعریف، باد به جای بعد و حتی مالم به جای معلّم و سلاما لیک به جای سلام علیک.

به چند نمونه از ابیاتی که این عبارت در آنها آمده است، توجه فرمایید (البته بارعایت ضوابط تقطیع عروضی، پاره ای از حروف به خصوص حروف ساکن پایانی برخی از واژه ها می افتد، که هنگام قرائت تقطیع باید این موضوع را در نظر گرفت).

سلام علیک ای دهقان در این انبان چها داری؟

چنین تنها چه می گردی؟ در این صحرا چه می کاری؟

سلام علیک مشتاق ترا سلطان بر آن خاقان

سلام علیک بی پایان بر آن کرسی جباری

(ص ۱۲۵۷)

تقطیع عروضی با توجه به تلفظ سلام علیک در لهجه بلخ و کابل:

سلامالی / مفاعیلن - چمی گردی / مفاعیلن - دريصحرا /

مفاعیلن - چمیکاری / مفاعیلن

(سه مصرع دیگر هم به همین ترتیب تقطیع می گردد).

ای خواجه سلام علیک، من عزم سفر دارم

وز بام فلک پنهان من راه گذر دارم

(ص ۵۶۰)

تقطیع مصرع اول

ایخاجه / مفعول - سلامالی / مفاعیلن - منعزم / مفعول -

سفر دارم / مفاعیلن

هر اول روز ای جان صد بار سلام علیک

در گفتن و خاموشی ای یار سلام علیک

(ص ۵۱۳)

تقطیع عروضی مصرع اول

هر او و / مفعول - گروزی جا / مفاعیلن - صد باره / مفعول -

سلامالی / مفاعیلن

۳. تلفظ خاص واژه ها و ارتباط این تلفظ با قوافی

برخی از واژه ها که با واژه های دیگر هم قافیه شده اند، بدون توجه به لهجه چنان می نماید که بی جا و خلاف دستور آمده و باعث اخلال در قافیه گردیده اند. اما با توجه به تلفظ خاص این واژه ها می رود. به چند نمونه از این واژه ها توجه فرمایید.

بلور - بلور در لهجه معیار تهران به ضم لام و با او معروف (u) تلفظ می شود.

و می بینیم که در اینجا در قافیه فرعی با جور (jaur) هم قافیه شده است.

از رنگ بلور تو شیرین شده جور تو

هر چند که جور تو بس تند قدم دارد

(ص ۲۶۰)

اما در لهجه بلخ و کابل بلور به کسر با و فتح لام (belaur) تلفظ می شود، که با این تلفظ با جور هم قافیه شده است، و در قافیه فرعی بسزا آمده و آهنگی خاص به چهار پاره بیت داده است (هر چند که تلفظ جور عربی هم اکنون به تلفظ بلور در لهجه تهران نزدیک شده است).

تو، ضمیر مفرد مخاطب

این کلمه در همه لهجه های فارسی در ایران با یک ضمه کوتاه (o) تلفظ می شود. در این حالت چگونگی اقتضای واژه تو با واژه های مختوم به او معروف غریب می نماید.

همه خوردند و برفتند و بماندم من و تو

چو مرا یافته ای صحبت هر خام مجو

(ص ۸۳۱)

*

ای ترک ماه چهره چه گردد که صبح تو
آیی به حجره من و گویی که گل برو
تو ماه ترکی و من اگس ترک نیستم
دانم من اینقدر که به ترکی است آب سو
(ص ۸۳۶)

*

والله ملولم من کنون، از جام سغراق و کدو
کو سساقی دریا دلی تا جام سازد از کدو
خوش من فریب تو خورم نندیشم این و ننگرم
که من چو حلقه بر درم چون لب نهم بر گوش تو
(ص ۸۰۲)
و این اقتفا از آن است که «تو» در لهجه های کابل و بلخ و
تاجیکستان با او معروف (tu) تلفظ می شود. قاضی شمس الدین
اوزجندی - از شاعران متقدم - هم «تو» را با «سو» قافیه ساخته
است.

برخیز کی شمع است و شراب است و من و تو
و آواز خروس سحری خاست ز هر سو
(باب الالباب عوفی، ص ۱۶۶ ← لهجه بخارایی، ص ۶۱)
نیز فخرالدین اسعد گرگانی «تو» را با «جادو» هم قافیه آورده است.
مشو دیگر به نزد ویس جادو
زن مؤید کجا شاید زن تو؟
شش - در همه لهجه های بلخ و بخارا و کابل، شش با فتح شین
اول (ʃsaʃ) تلفظ می شود. از این رو مولانا «شش» را با حبش،
مشوش، اخفش، مفرش و مهوش هم قافیه ساخته است.
ای شب خوش رو که تویی مهتر و سالار حبش
ما ز تو شادیم همه وقت تو خوش وقت تو خوش
ای شب خوبی و بهی جان بجهد گر بجهی
گر سه عدد بر سه نهی گردد شش، گرددشش
(ص ۴۷۹)

*

وقت خوش و وقت خوش حلوایی و شکر کش
جمشید ترا چاکر خورشید ترا مفرش
زان سوی چو بگذشتم شش پنج زنش گشتم
یارب که چها دارد زان جانب پنج و شش
(ص ۴۸۳)

۴. اضافت در واژه های مختوم به های غیر ملفوظ

یکی از دشواری های قرائت شعر سخنوران مشرق قلمرو
زبان دری، چگونگی قرائت مضاف و مضاف الیه است در حالی
که مضاف مختوم به های غیر ملفوظ باشد؛ مانند کلمات خنده

تو، بنده تو، خانه خویش و مانند آن.
این واژه ها اگر در نظم بر قاعده نثر خوانده شوند، وزن شعر بر
هم می خورد و یک هجا از وزن معمول افزون می ماند. برخی برای
حل این اشکال یک پای ساکن در میان مضاف و مضاف الیه (ی)
نهاده اند که در این صورت دایه ی این جهان (dāyay...) سایه ی
خود (sayay...) و مانند آن خوانده می شود، و اشکال وزن رفع
می گردد. اما اگر به زبان گفتاری بلخ و هرات و کابل توجه کنیم،
کلمات مختوم به های غیر ملفوظ، چون مضاف گردند، آن های
غیر ملفوظ در تلفظ به پای مجهول تبدیل می گردد. که در فارسی
معیار تهران هم که مصوت آخر کلمات، کسره (e) است، تلفظ
مضاف و مضاف الیه تقریباً چنین صورتی دارد.

دیگران رفتند خانه خویش باز
ما بماندیم و تو عشق دراز
(ص ۱۲۹۱)

تقطیع مصراع اول

دیگر آرف / فاعلاتن - تندخانی / فاعلاتن - خیشباز / فاعلات
۵. صورت خاص چند فعل که اکنون هم به گونه هایی در لهجه های
کابل و بلخ کاربرد دارند.

بمبند: مبند

چون عبهر و قندای جان، در روش بخندای جان
در را بمبندای جان زیرا به نیاز آمد
(ص ۲۶۳)

بمرو: مرو

نی غلطم در طلب جان جان
پیش بیای پس بمرو دور نیست
(ص ۲۲۷)
بنهشت: نهشت، نگذاشت

زیرا غلبات بوی آن مشک
صبری بنهشت یوسفان را
(ص ۹۸)

خانه بازآ: به خانه باز آ

خانه باز آ عاشقا تو زوترک
عمر، خود بی عاشقی باشد هبا
(ص ۱۱۳)

شسته: نشسته

چون که در جان منی شسته به چشمان منی
شمس تبریز خداوند تو چونی به سفر؟
(ص ۴۳۰)

- شین: بنشین
ایا درویش با تمکین سبک دل گرد زوتر هین
میان یزم مردان شین که ایشان جمله رندانند
(ص ۲۵۱)
- شین: بنشینی
تو شخصک چو بینی، گر پیشترک شینی
صد دجله خون بینی، آهسته که سرمستم
(ص ۵۵۹)
- ره شین: راه نشین
تو مسکینی در این ظاهر درونت نفس بس قاهر
یکی سالوسک کافر، که ره زن گشت و ره شینی
(ص ۹۴۹)
- می بروی: همی روی
مرو مرو، چه سبب زود زود می بروی
بگو بگو که چرا دیر دیر می آیی؟ (ص ۱۱۴۷)
- نه بیچی: میچی
با مست خرابات خدا تا نیبیچی
تا وانماید همه رگهات افندی
(ص ۱۱۶۴)
- نه بگذار: مگذار
بگردان جام عشق ای شهره ساقی
نه بگذار از وجودم هیچ باقی
(ص ۱۱۷۱)
- نشینم: نشینم
هیچ نشینم به عیش هیچ نخیزم به پا
جز تو که بنشانیم جز تو که برداریم
(ص ۶۴۸)
- نشینند: نشینند
هر چند که ببلان گزین اند
مرغان دگر خمش نشینند
(ص ۲۸۸)
- ۶- چندواژه
آبدست: وضو
این عشرت و عیش چون نماز آمد
وین دُردی دُرد آبدست آمد. (ص ۲۸۶)
- آبریز: مبرز
به آبریز برد چون که خورد حلواتن
به سوی عرش برد چون که خورد جان حلوا
(ص ۱۳۳)
- استا: ماهر، کار دیده، استاد
غازی به دست پور خود، شمشیر چوین می دهد
تا او در آن آستا شود، شمشیر گیر در غذا
(ص ۶۰)
- ایزار: شلوار
می فروشی است سیه کار و همه عور شدیم
پسرن نیست کسی را مگر ایزار دهی
(ص ۳۲۸)
- به در کرد: در آورد، بیرون کرد
آن یار همان است اگر جامه دگر شد
آن جامه به در کرد و دگر بار برآمد
(ص ۲۷۱)
- برسری: اضافی، به علاوه
چون به سر کوچه عشق آمدم
دل بشد و من بشدم بر سر
(ص ۱۲۱۹)
- این دل دهد در دلبری جان هم سپارد بر سری
وان صرفه جو چون مشتری اندر بها آویخته
(ص ۸۵۲)
- بس آمدن: غالب شدن، قانع ساختن
صبر با عشق بس نمی آید
عشق فریادرس نمی آید
بسته کند: ببندد
آیش گردان می کند او نیز چرخ میزند
حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد ز جا
(ص ۵۷)
- بگنی: ارزن
بخور بی رطل و بی کوزه، می کو نشکنند روزه
نه زانگور است و نز شیر، نه از بگنی نه از گندم
(ص ۵۵۷)
- بمیر: بمیر
بمیر ای خواجه زمانی مگشا هیچ دکانی
تو مپندار که روزی همه بازار تو دارد
(ص ۳۱۴)
- بیست: بیست
به برج دل رسیدی بیست اینجا
چو آن مه را بدیدی بیست اینجا
(ص ۸۹)



- پاپوچک**: پاپوشک، کفش
پای تو شده کوچک از تنگی پاپوچک
پا برکش ای کوچک، تا پهن و دراز آید
(ص ۲۶۴)
- پاییدن**: ماندن، اقامت کردن
ندا رسید به جانها که چند می پایید؟
به سوی خانه اصلی خویش باز آید
(ص ۳۸۰)
- پشته**: بناهای نیمه هر می کوچک که در باغها برای بستر تالک
انگور سازند
ساقیا این می از انگور کدامین پشته است
که دل و جان حریفان ز خمار آغشته است
(ص ۱۹۶)
- پیشانه**: اندرون و پایانه یک محل سر پوشیده.
ببند چشمش که چه خواهد شدن
تا ابد او ببند پیشانه را (ص ۱۴۶)
- پینه**: وصله، پیوند
وانگه که مرهم آری سر را به عذر خاری
بر موزه محبت افتد هزار پینه (ص ۸۸۸)
- جگر بند**: دل بند، دل جگر
تو مرد دل تنگی، پیش آن جگر خواران
اگر روی چو جگر بند شوریات کنند
(ص ۳۶۷)
- جو جو**: تکه تکه، پاره پاره، ریزه ریزه
هر آن دلی که به یک دانگ، جو جو است ز حرص
به دانگ بسته شود جان او به کان نرسد
(ص ۳۶۷)
- جولهه**: عنکیوت، جولاهک، به زبان گفتاری - جولاهک
چون جولهه حرص در این خانه ویران
از آب دهان دام مگس گیر تید (ص ۹۷۴)
- چربو**: چربی، پیه و روغن
سختای کف تو گر چربشی به کوه دهد
دهد به خشک دماغان همیشه چربو، سنگ
(ص ۵۱۷)
- چکوه** (به زبان گفتاری - چکله): چکه، قطره
پای آهسته نه که تا نجهد
چکوه ای خون دل به هر دیوار
(ص ۴۵۷)
- حوالی** - حویلی، سرای، منزل
باغ است و بهار و سرو و عالی
ما می نرویم از این حوالی
(ص ۱۰۱۳)
- حمله**: بار، مرتبه، دفعه
یک حمله دیگر همه در رقص در آیم
مستانه و یارانه که آن یار درآمد
(ص ۱۰۱۳)
- خرّس**: (خراس) دستگاه روغن گیری که چارپا آن را
بگرداند.
چه جای ما که گردون را چو گاو ان در خرّس بست او
که چون کنجد همی کوبید به زیر آسمان ما را
(ص ۷۷)
- خرّخشه**: اضطراب، هیجان
این خواجه باخرخشه، شد پر شکسته چون پشه
نالان ز عشق عایشه، کایض عینی من بکا
(ص ۵۹)
- خمره**: خُم کوچک سفالین
هزار خمره سر که غسل شد دست از او
که هست دلبر شیرین، دواي خوی ترش
(ص ۵۰۰)
- خود خود**: خویشن خود، شخص خود
ای که تو چشمه حیوان و بهار چمنی
چو منی تو، خود خود را کی بگوید چو منی
(ص ۱۰۶۹)
- خوش خوش**: خیلی خوش، در نهایت خوشی
گاه خوش خوش شود، گر همه آتش شود
تعبیه های عجب یار مرا خوست خوست
(ص ۲۱۳)
- خسیره**: یاوه، بیهوده (این واژه در بلخ و کابل خيله تلفظ
می شود).
- ای رونق جانم ز تو، چون چرخ گردانم ز تو
گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا
(ص ۵۱)
- دست نماز**: وضو
امروز بگاه آمد و گفتا به سماع
نگذاشت که من دست نمازی شویم
(ص ۱۴۱۳)
- دومو**: شخصی که بخشی از موهایش سفید شده باشد، فلفل

- نمکی، جوگندمی
گهی پیری نمایی گاه دو مو
زمانی کودک و گاه شیرخواره
(ص ۸۷۴)
- دادا: لقبی برای مادر از زبان کودک
دادو: لله، دده
بیرون بر از این طفلی، مارا برهان ای جان
از مَت دادو، و ز غصه هر دادا (ص ۸۲)
- دیگدان: اجاق
سگان طمع چپ و راست از چه می پویند؟
چو بوی قلیبه از آن دیگدان نمی آید
(ص ۳۸۵)
- دینه: دیروز، دیشب
جانی که غم فزودی از شمس حق تبریز
نونو طرب فزاید، بی کهنه های دینه
(ص ۸۸۸)
- روگر: (رویگر) صفار و قلعی گر
عاشقی چون روگری دان با مثل آهنگری
بس سیه باشد همواره چهره های روگران
(ص ۷۴۰)
- سره: بسیار خوب، عالی
من چو در گور درون خفت همی فرسایم
چو بیایی به زیارت سره بیرون آیم
(ص ۶۲۱)
- سون: سو، سوی، طرف
ز بیچون بین که چونها شد، زی سون بین که سونها شد
ز حلمی بین که خونها شد ز حقی چند گون باطل
(ص ۵۲۱)
- امروز گویم چون کنم، یکباره دل را خون کنم،
وین کار را یکسون کنم، چیززی بده درویش را
(ص ۵۴)
- شاباش: آفرین، احسنت
احسنت زهی یار او، شاخ گل بی خار او
شاباش زهی دارو، دل های کبابی را
(ص ۸۲)
- شناسا: آشنا
چو شست عشق در جانم شناسا گشت شستش را
به شست عشق دست آورد جان بت پرستش را
(ص ۷۵)
- شوریا: آبگوشت، سوپ
ما زان دغل کژ بین شده، با بی گنه در کین شده
گه مست حورالعین شده، گه مست نان و شوریا
(ص ۴۹)
- طوی: چشن، عروسی، ضیافت
هندوی ساقی دل خویشم که بزم ساخت
تا ترک غم نتازد کامروز طوی نیست
(ص ۲۱۱)
- عجایب: بسیار خوب، عالی، فوق العاده
دل ما یافت از این باده عجایب بویی
لاجرم از دم این باده لطیف اورا دیم
(ص ۶۲۱)
- قابله: ماما
تلخی باده را مبین عشرت مستیان نگر
محنت حامله مبین، بنگر امید قابله
(ص ۸۵۷)
- قازغان: (قجغن، قزغن) نوعی دیگ بزرگ
جان خوردی تن چو قازغانی
بر آتش نه تو قازغان را
(ص ۹۶)
- قصه کرد: قصه گفت، حکایت کرد
پرده دار روح، مارا قصه کرد
زان صنم بی کبر و بی کین شیوه ها
(ص ۱۱۴)
- گرتسه: جامه، نوعی کُت (اکنون کرتی گویند و نامی است
برای کُت، نه پیرهن)
خنک کسی که از این بوی گرتسه یوسف
دلش چون دیده یعقوب خسته و اشد زود
(ص ۳۶۸)
- کرم پیله: کرم ابریشم
چون کرم پیله در بلا در اطلس و خز می روی
بشنو ز کرم پیله هم کاندر قبا پوسیده ام
(ص ۵۳۱)
- کلک: نی، در افغانستان پنجره را کلکین می گویند، و گویند
این تسمیه بدان جهت است که در قدیم کلکین یا پنجره را از نی
می ساخته اند.
- نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد
(ص ۲۴۷)

کمپیر: پیرزن و پیرمرد

بسی کمپیر در چادر، ز مردان برده عمر و زر
مبین چادر، تو آن بنگر، که در چادر نهان باشد

(ص ۲۴۹)

پُرده قدحی میبیرم، آخر نه چو چو کمپیرم
تا شینم و می میرم، کاین چرخ چه می زاید

(ص ۲۶۵)

گرد پیچ: محاصره

گر و سوسه کرد گرد پیچم
در پیچش او چرا نشستم؟

(ص ۵۹۳)

گلون: گلو

گلون و ده رسن زان سپرد خوش منصور
دلا چو بوی بری صد گلو تو بسپاری

(ص ۱۱۳۴)

لالای هندو: لاله هندو، هنوز هم در بلخ و کابل هندو را لالا

و لاله گویند

به تَرک تَرک اولی تر سسیه رویان هندو را
که ترکان راست جانبازی و هندو راست لالایی

(ص ۹۲۹)

لتخواره: کتک خور، کسی که او را کتک زنند
خری کو در کلم زاری در افتاد و نمی داند
برون رانندش از حایط بریده دم و لتخواره

(ص ۵۸۹)

مَدبیل: عمّامه

ملکها را چه مندیلی به دست خویش در پیچد
چراغ لایزالی را چو قندبیلی در آویزد

(ص ۲۵۱)

واری: مانند، چون

این پسوند تشبیهی در افغانستان با یای معروف است. شیرواری
- مانند شیر، ترواری - مانند مرد، مردانه، گل واری - مانند گل - این
پسوندها در تاجیکستان به صورت «برین» موجود است گل برین
- مانند گل، سنبل برین - همچون سنبل. آصفی هروی شاعر سده
نهم غزلی با ردیف «واری» دارد، که مطلعش این است

دل که در ناله زار آمده بلبل واری
وصف روی تو به ما کرده ادا گل واری
نگار و نقش چون گلبرگ باشد
گدازیده شود چون آب واری

(ص ۱۰۰۰)

ز تبریز آفتابی رو نمودم

بشد رقاص، جانم، ذره واری

(ص ۱۰۰۸)

تو پر و بال داری مرغ واری

به پر و بال مردان را چه پرواست؟

(ص ۱۷۵)

وریشم: ابریشم. این تلفظ در پشتو باقی مانده و «وریشمین»

هم به معنای ابریشمین است

چو ابریشم شوی آید وریشم تاب وحی او

تو را گوید بریس اکنون بدم پیغام مستحسن

(ص ۶۹۷)

ویران شدن: آشفته شدن، باز شدن اجزای یک ابزار، خراب

شدن

اقبال آبادان شده، دستار دل ویران شده

افتان شده خیزان شده، کز بزم مستان می رسد

(ص ۲۳۶)

۷. چند کنایه و ضرب المثل

آب آمد تیمم باطل شد

چون آب روان دیدی بگذار تیمم را

چون عید وصال آمد بگذار ریاضت را

(ص ۷۷)

آب در جگر ندارد

پشت آبی تو که پشتش از غم محنت شکست

آب آبی که ندارد هیچ آبی در جگر (ص ۴۲۴)

آب خوش از گلویت پایین نرود: شکایت و نفرین است، که

مثل شده است

نگذارد اشتیاق کریمان که آب خوش

اندر گلوی تو رود ای یار با و فسا

(ص ۱۲۲)

آب زیر گاه: فتنه خفته

او، به زیر گاه آب خفته است

پا منه گستاخ، ورنه رفت سر

(ص ۴۳۵)

آسمان کجا؟ ریسمان کجا؟: به سخن های نامربوط گویند

دلا، دلا، به سر رشته شو، مثل بشنو

که آسمان ز کجایست و ریسمان ز کجا

(ص ۱۲۹)

آفتاب را به کاهگل پوشیدن: کوشش بیهوده برای نهفتن
حقیقت آشکاری

به کاهگل چون بپوشم آفتابی؟
جهانی کی درون آستین شد؟

(ص ۲۸۴)

از دربزی از بام می آید: پُر رُو است

گر تو عودی سوی این مجمر بیا
ور بر اندت ز بام از در بیسا

(ص ۱۱۵)

از کدام پهلو برخاستی؟: چرا خوی تو دگرگون شده؟
راست گو جانان که امروز از چه پهلو خاستی؟
چیز دیگر گشته ای تو رنگ پیشین نیستی

(ص ۱۰۳۶)

با همه پلاس با من هم پلاس؟: نظیر با همه پنج با صاحب پنج هم
پنج؟، یعنی آنچه را من بهتر از تو میدانم چرا از من می خواهی
پنهان کنی؟

با همگان پلاس و کم با چو منی پلاس هم؟
خاصیکِ نهان منم راز ز من نهان کنی

(ص ۹۱۶)

بر خورش سوار است، می پرسد کو خرم؟: یعنی دنبال چیزی که
گم نکرده و برجاست، می گردد

تو آن مردی که او بر خر نشسته
همی ز خسر این را و آن را

(ص ۸۶)

پوستین چه پوشیدن: خلق خوش خویش عوض کردن،
خشمگین شدن

اگر چه پوستینی بازگونه
پوشید دست این اجسام بر ما
تو را در پوستین من می شناسم
همان جان منی در پوست جانان

(ص ۸۹)

تو بارکشی و او کندعه: نظیر زور به گاو ناله به گردو(ن)،

ما غم نخوریم، خود کی دیده است؟
تو بارکشی و او کندعه؟

(ص ۸۷۷)

جان نباشد، جهان نباشد: یا جان از جهان بهتر است
جهان جویای توست و جای آن هست
مثل بشنو که جان به از جهانی

(ص ۱۰۰۲)

خاک به دست بگیری زرشود (دعایی که مثل شده)

گر به کف خاک بگیرند زرشوخ شود
روز گندم دروند ارچه به شب جو کارند

(ص ۳۱۸)

خون را به خون نمی شویند: یعنی خشونت را به ملایمت هم
می توان پاسخ داد

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟
همچون قلع شو سرنگون و نگاه دُردی خوار شو

(ص ۸۰۰)

ده کل را کلاه است و ده کور را عصا

تو را زلفی است به از مشک عنبر
تو ده کل را کلاهی ای برادر

(ص ۱۰۱۰)

زیر گلیم دُهل زدن (سخن یا ادعایی را غیر صریح و با کنایه
گفتن)

دهل به زیر گلیم ای پسر نشاید زد
علم بزن چو دلیران میانه صحرا

(ص ۱۲۸)

دیر آید درست آید

ای خواجۀ روح و روح افزای دُرُست
دیر آمدنت رواست، دیر آید دُرُست

(ص ۱۳۲۹)

زن را از شوی می برد (بسیار فتنه گر است)

باز آمد باز آمد، آن دلبر زیبا قد
تافتنه بر انگیزد، زن را ببرد از شو

(ص ۱۲۵۹)

سر باشد، کلاه بسیار است

چو تو باشی دل و جان کم نیاید
چو سر باشد بیاید نیز دستار

(ص ۴۱۳)

سری درد را چرا می بندی؟

سری که درد ندارد چراش می بندی؟
چرا نهی تن بی رنج را به بیماری؟

(ص ۱۱۳۵)

شوی مرده از مرده شوی بدتر است

که جُفت مرده تو را مرده شوی گرداند
که شوی مرده بود خود ز مرده شوی بتر

(ص ۴۵۶)

فیل یاد هندوستان کرد

دوش آمد فیل ما را باز هندستان به یاد
برده شب می درید او از جنون تا بامداد

(ص ۳۰۶)

کارده استخوان رسید

این چنین وقت عهدها شکنند
کارد چون سوی استخوان آمد

(ص ۳۹۵)

کج بنشین و راست بگو

بنشین کج و راست گو که نبود
همتا، شه روح راستین را

(ص ۹۲)

کل چه کند شانه را: نظیر سر کل و رنگ و حنا
کل چه کند شانه را؟ چون که ورا موی نیست
بود چه کار آیدش آن که ورا تار نیست

(ص ۲۱۴)

کلوخ بر لب مالیدن: به دروغ و نیرنگ خود را پیروا و گرسنه نشان دادن
کلوخی بر لب خود مال با خلق
شکر را گیر در دندان و می رو

(ص ۸۱۷)

کوه را کاهی می سازد: کاه را کوهی می سازد
کوه را که کند اندر نظر مرد قضا
کاه را کوه کند، ذاك على الله يسير

(ص ۴۳۰)

گرو پیش گازر: در مورد متاع از دست رفته ای گویند
اگر کار چون زر است، نه گرو پیش گازر است؟
گرت امسال گوهر است، نه تو از پار یاد کن

(ص ۷۸۷)

ظاهراً - اگر ت کاله چون زر است، کالابه لهجه بلخ یعنی
رخت و جامه)

گسر بگریزی ز خرابات شاه
بارکش غول بیابان شوی

(ص ۱۲۲۱)

گسر بر سرت گل است مشوش: یعنی شتاب کن («گل
سرشوی» گل مخصوصی است برای شستن سر و هیچ زیانی
برای موی ندارد بلکه باعث رشد و تقویت آن می گردد)
گر بر سرت گل است مشوش شتاب کن
بر آب و گل بساز که هنگام می رود

(ص ۲۵۰)

لحافش ماهتاب است: یعنی بسیار فقیر است

بود لحاف شب شان ماهتاب
روز طواف همشان در بدر

(ص ۴۶۱)

مار کر هنده بر نمی دارد (مار کر افسون نمی پذیرد)
اول نماید مار کر، آخر بود گنج گهر
شیرین شهی کین تلخ را در دم نکو آیین کند

(ص ۲۳۵)

مرغ زیرک به دوپا آویزد: نظیر مرغ زیرک به دو حلقه در دام است.
وقت آن شد که بدان روح فزا آمیزی
مرغ زیرک شوی و خوش به دو پا آویزی

(ص ۱۰۶۰)

مگر او را به گلیم بر گیرند: در اوج مستی و ناتوانی و خستگی گویند
آن که زاین جرعه کشد جمله جهانش نکشد
مگر او را به گلیم از بر ما گیرند (ص ۳۲۲)
موی از خمیر کشیدن: نظیر موی از ماست کشیدن

برون کشم ز خمیر تو خویش را چون موی
که ذوق خمر تو را دیده ام خمار آمیز (ص ۴۷۵)
ناودانها به هم آمیخته: یعنی باران بسیار تندی می بارد

آن چنان ابری نگر کز فیض او
آب چندین ناودان آویخته

(ص ۸۸۶)

ناخورده و نابرده: نظیر نه خورده و نه برده، گرفته درد گرده
ناگاه در افتادم زان قصر و سراپرده
در قعر چنین چاهی ناخورده و نابرده

(ص ۸۶۲)

نه سیخ بسوزد، نه کباب

چه شود اگر زمانی بدهی مرا امانی
که نه سیخ بسوزد ای جان نه تبه شود کبابم

(ص ۶۱۴)

هفت آب شستن

رو سینه را چون سینه ها، هفت آب شو از کینه ها
وانگه شراب عشق را پیمانانه شو پیمانانه شو (ص ۷۹۹)

لقمه ای اندر دهان و لقمه ای در آستین: نظیر لقمه ای در دهن،

لقمه ای در یخن

هست ما را هر زمانی از نگار راستین
لقمه ای اندر دهان و لقمه ای در آستین

(ص ۷۳۵)